



ترفندهای آرام کردن همسر عصبانی		۳ ص
مردها چه زنی را همسر ایده آل خود می دانند		۶ ص
مادران! با معانی گریه های نوزادتان آشنا شوید		۷ ص



پهلوان احمد قمیان همدانی فر و همسرش ص ۲

رخست پهلوان



سینه ی پهنی داشت و دست ها و بازوهای قوی داشت، قدی بلند و صورت پر جذبه ای داشت، رنگ چهره اش سبزه بود و موهای جو و گندمی به آن چهره، زیبایی خاصی می بخشید... قدم بر میداشت و با دقت گوش می داد کم حرف میزد و شمرده... گاهی وقتها در بین کلامش چند بیتی هم شعر می خواند و در زمان گفت و گو دستاتش را کمی بالا می آورد کمتر کسی یاد دارد که صدایش را بلند کرده باشد و بیشتر سرش را پائین می انداخت... دهه سالی بود که بازنشسته شده بود و در گرمابه محل، پشت میز می نشست... آرام و خونسرد بود. به نظر می رسید هیچ مشکلی ندارد و جسمش کاملاً سالم است سه پسر و یک دختر داشت و زندگی ساده ای را مردم از او می دیدند... شاید مثل او هزاران نفر در نزدیکی ما زندگی می کنند و هر روز ما یکی مانند او را می بینیم... تنها شاخص او این بود که هفته ای دو یا سه روز به زور خانه محل می رفت و میون داری میکرد و اهل محل او را با نام پهلوان صدایش می کردند. او مغرور نبود و در مقابل کودکان هم دست به سینه می ایستاد و بشدت اهل افتادگی و معرفت بود کم داشت اما همیشه پیش قدم کار های خیر محل بود و بی هیچ ادعایی سعی می کرد به اهل محل خدمت کند... همیشه کت و شلوار تنش بود رسمی رسمی تابستون و زمستون ...

چند سالی است که دیگر در بین ما نیست ولی قدیمی های محل و حتی بچه ها هم او را به یاد دارند با اینکه خانواده اش از محل ما رفته اند، اما ما آنها را با نام خانواده پهلوان می شناسیم... زور خانه ی محل هنوز هست و هفته ای یکی دوشب صدای ضرب مرشد می آید... چند تا موتور سیکلت هم گاهی دم در زورخانه هست و بعضی از بچه های قدیمی محل به آنجا می روند، اما دیگر کسی در محل به آنها پهلوان نمی گوید... گو یا نسل پهلوانها ور افتاده... البته پشت همین زورخانه یک سری آبیاریمان هست که یکی از قهرمانان کشوری در آنجا زندگی میکند و از این ماشین جدید شاسی بلند دارد... گاهی وقتها با لباس گرم کن آدیداس یا نایک تو محل میبینیمش بچه بدی نیست جواب سلام میدهد و با احترام برخورد میکند اما نه مثل پهلوان! آگه کسی تو محل بمیره جلو تابوتش مثل پهلوان راه نمیره و حتی مجلس ختمشون هم نمیداد... من تا حالا در مسجد محل ندیدمش و فکر نکنم از بچه های محل هم کسی دیده باشدش... سال پیش میگفتن به بلوتوث آزش هست که تو به پارتی مختلط هست... خداییش من ندیدم...

خیلی دلم میخواد برم زورخونه اما نمی دونم چرا خجالت می کشم. فکر میکنم آدمهایی که میرن زورخونه باید خیلی مرد شده باشند و به جورایی با دیگران فرق دارند. شاید بخاطر اینکه هنوز به یاد پهلوان هستم و اون تو یادمه... گرچه مرشد عبدالله هنوز تو محل، گاهی وقتها می آید ولی خیلی پیر شده، دوسالی هم هست که مردم میگن بچه های مرشد میخوایند زورخونه رو بکوبند و برج بسازند...

خوب یادمه اولین باری که رفتم زورخونه با مرحوم حاج عموم بود یه آقا تو گود چرخید و از ما اجازه گرفت و بعد ورزش کرد خوب یادمه مدام میگفت رخست، رخست و بعضی ها می گفتن فرصت... من عاشق حرکت پاهاشون بودم... و یه جورایی مردونگی هاشون... اون موقع ها پهلوان میون دار بود، یادش به خیر مردم پول جمع کردند برای یه دختر تو محل جهیزیه بخرند...

من تاکنون گزارشی از آب دزدی دریافت نکرده ام

معاون خدمات شهری شهرداری تهران گفت: من تاکنون چنین گزارشی را دریافت نکرده ام و اگر فرد یا افرادی گزارشی در این زمینه دارند، حتما پیگیری خواهیم کرد.



در خصوص بی آبی شهر تهران و ...

به گزارش روابط عمومی شهرداری تهران به نقل از شهرنوشته، مجتبی عبداللهی درخصوص اینکه چندی پیش گفته شده بود پیمانکاران شهرداری تهران آب دزدی می کنند، اظهار کرد: من تاکنون چنین گزارشی را دریافت نکرده ام و اگر فرد یا افرادی گزارشی در این زمینه دارند، به ما ارایه کنند و ما حتما پیگیری خواهیم کرد. وی بیان اینکه آبی که در شهر تهران استفاده می شود عمدتاً برای فضای سبز است، ادامه داد: قریب به صد درصد این آب مورد استفاده برای فضای سبز شهر تهران، آب خام است و سازمان پارک ها و فضای سبز نیز از این آب استفاده می کند. معاون خدمات شهری شهرداری تهران همچنین ادامه داد: برای فضای سبز از هیچگونه آب شرب استفاده نمی کنیم. عبداللهی تصریح کرد: ضمن اینکه از تمامی سازمان ها و همه مناطق ۲۲گانه پیگیری های لازم به عمل آمده است تا از هر گونه تخلف در هر زمینه ای جلوگیری شود.

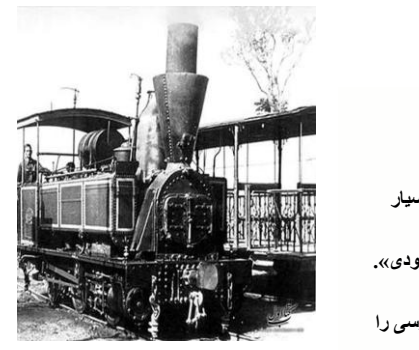
منطق ماشین دودی!!

یکی از دوستان ما که مرد نکته سنجی است، یک تعبیر بسیار لطیف داشت که اسمش را گذاشته بود: «منطق ماشین دودی». می گفتیم منطق ماشین دودی چیست؟ می گفت من یک درسی را از قدیم آموخته ام و جامعه را روی منطق ماشین دودی می شناسم.

وقتی بچه بودم، منزلمان در حضرت عبدالعظیم بود و آن وقتها قطار راه آهن به صورت امروز نبود و فقط همین قطار تهران-شاه عبدالعظیم بود. من می دیدم که قطار وقتی در ایستگاه بود، بچه ها دورش جمع می شوند و آن را تماشا می کنند و یه زبان حال می گویند: «ببین چه موجود عجیبی است!» معلوم بود که یک احترام و عظمتی برای آن قائل هستند. تا قطار ایستاده بود، با یک نظر تعظیم و تکریم و احترام به او نگاه می کردند تا کم کم ساعت حرکت قطار می رسید و قطار راه می افتاد. همین که راه می افتاد، بچه ها می دویدند، سنگ بر می داشتند و قطار را مورد حمله قرار می دادند. من تعجب می کردم که اگر به این قطار باید سنگ زد، چرا وقتی که ایستاده یک ریگ کوچک هم به آن نمی زنند و اگر باید برایش اعجاب قائل بود، اعجاب بیشتر در وقتی است که حرکت می کند. این معما برایم بود تا وقتی که بزرگ شدم و وارد اجتماع شدم.

دیدم این قانون کلی زندگی ما ایرانیان است که هر کسی و هر چیزی تا وقتی که ساکن است، مورد احترام است. تا ساکت است، مورد تعظیم و تجلیل است. اما همین که به راه افتاد و یک قدم برداشت، نه تنها کسی کمکش نمی کند، بلکه سنگ است که به طرف او پرتاب می شود و این نشانه یک جامعه مرده است. ولی یک جامعه زنده فقط برای کسانی احترام قائل است که متکلم هستند نه ساکت؛ متحرکند نه ساکن؛ باخبرترند نه بی خبرتر...»

**پازل جهان** پدر روزنامه می خواند، اما پسر کوچکش مدام مزاحمش می شدحوصله ی پدر سر رفت و صفحه ای از روزنامه را که نقشه ی جهان را نمایش می داد جدا و قطعه قطعه کرد و یه پسرش داد. «بجیا! کاری برایت دارم، یك نقشه ی دنیا به تو می دهم، ببینم می توانی آن را دقیقاً همان طور که هست بچینی؟ و دوباره سراغ روزنامه اش رفت.می دانست پسرش تمام روز گرفتار این کار است.اما .... یك ربع ساعت بعد پسرک با نقشه ی کامل برگشت. پدر با تعجب پرسید:مادرت به تو جغرافی یاد داده؟ پسر جواب داد:جغرافی دیگر چیست؟ پدر پرسید:پس چگونه توانستی این نقشه ی دنیا را بچینی؟ پسر گفت: اتفاقاً پشت همین صفحه تصویری از یك آدم بود، وقتی توانستم آن آدم را دوباره بسازم دنیا را هم دوباره ساختم.



وقتی بچه بودم، منزلمان در حضرت عبدالعظیم بود و آن وقتها قطار راه آهن به صورت امروز نبود و فقط همین قطار تهران-شاه عبدالعظیم بود. من می دیدم که قطار وقتی در ایستگاه بود، بچه ها دورش جمع می شوند و آن را تماشا می کنند و یه زبان حال می گویند: «ببین چه موجود عجیبی است!» معلوم بود که یک احترام و عظمتی برای آن قائل هستند. تا قطار ایستاده بود، با یک نظر تعظیم و تکریم و احترام به او نگاه می کردند تا کم کم ساعت حرکت قطار می رسید و قطار راه می افتاد. همین که راه می افتاد، بچه ها می دویدند، سنگ بر می داشتند و قطار را مورد حمله قرار می دادند. من تعجب می کردم که اگر به این قطار باید سنگ زد، چرا وقتی که ایستاده یک ریگ کوچک هم به آن نمی زنند و اگر باید برایش اعجاب قائل بود، اعجاب بیشتر در وقتی است که حرکت می کند. این معما برایم بود تا وقتی که بزرگ شدم و وارد اجتماع شدم.

